

خورخه لوئیس بورخس و اسطوره گاو‌مرد (مینوتور) در داستان «خانه آستریون»

دکتر عبدالحسین فرزاد

استادیار زبان و ادبیات فارسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

داستان کوتاه *خانه آستریون*، یکی از داستان‌های زیبای معاصر است که خورخه لوئیس بورخس، نویسنده و شاعر آرژانتینی، آن را نوشته است. بورخس در این داستان عملی فراسطوره‌ای انجام داده، بدین معنا که اسطوره‌ای جدید بر مبنای اسطوره‌ای قدیم ساخته است. داستان، اسطوره مینوتور (گاو‌مرد) - فرزند یکی از پادشاهان یونان - است. این هیولا مجازات پوزئیدون خدای دریاهاست که شاه مینوس به دلیل نافرمانی بدان مبتلا شده است. شاه مینوس برای رهایی از شرم، این فرزند عجیب و هولناکش را در لایبرنت یا هزارتویی زندانی می‌کند. این هیولای مردم‌خوار سرانجام به وسیله تزئوس کشته می‌شود. بورخس در بازسازی این اسطوره خودش را در جای گاو‌مرد قرار داده و با راوی اول شخص، داستان را به گونه‌ای دیگر روایت کرده است. آنچه از روایت بورخس برمی‌آید، این است که انسان معاصر در چنبر هزارتوهای مختلف که محصول تجدد امروزی است، گرفتار است. بورخس در این داستان می‌کوشد مخاطبان‌ش را به درون این هزارتوها بکشاند تا باور کنند که راه خروج از آنها آسان است و تنها اندکی جسارت می‌خواهد. در این پژوهش عمل فراسطوره‌ای بورخس از داستان مینوتور نقد و بررسی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: مینوتور (گاو‌مرد)، لایبرنت (هزار تو - گمخانه)، تک‌گفتاری درونی، هفتاد هزار حجاب، اسطوره.

تاریخ دریافت مقاله: 90/4/27

تاریخ پذیرش مقاله: 90/11/19

Email: a_h_farzad@yahoo.com

مقدمه

خورخه لوئیس بورخس¹، شاعر و نویسنده قرن بیستم آرژانتینی، یکی از شگفت‌انگیزترین نویسندگان جهان به شمار می‌رود. با آنکه وی نویسنده‌ای متعهد نبود و حتی با فاشیسم هم سر سازگاری داشت، باز هم مورد علاقه بیشتر مخاطبان ادبیات داستانی جهان بوده است. نگارنده این سطور نیز از جوانی با بورخس آشنا بودم و یکی از عوامل مهمی که مرا به وی نزدیک می‌کرد، علاقه او به عطار نیشابوری و هزارویکشب بود. از بورخس خواننده بودم که یکی از معلمان خود را عطار نیشابوری می‌دانست.

آنچه در نظر نخست در آثار خورخه لوئیس بورخس جلب نظر می‌کند، این است که او از هر چیزی در داستان‌هایش بهره می‌گرفت. مقصود از هر چیز، همه عناصری است که در پیرامون نویسنده وجود دارد؛ از ادیان مختلف سامی، هندی، ایرانی و عرفان و تصوف گرفته تا خرافات و افسانه و جادو، همه و همه را می‌توان در درون‌مایه داستان‌هایش یافت. بورخس همه‌چیز و همه‌کس را به داستان‌هایش می‌کشاند.

تا آنجا که داستان‌ها و نوشته‌های بورخس را مطالعه کرده‌ام، تم و درون‌مایه‌ای ویژه که بتوان بر مبنای آن سیر اندیشه وی را ترسیم کرد، نیافتم. به بیان دیگر، او به اندازه‌ای درون‌مایه‌های گوناگون و گاهی متضاد را در کنار هم می‌آورد که رهیافتی به سوی ذهن نویسنده دشوار و حتی ناممکن می‌سازد. نگارنده بر این باور است که در کار بورخس عمده وجود دارد تا مخاطبش را به درون هزارتوی ذهن خودش ببرد و از او یک بورخس دیگری بسازد. به بیان دیگر، وی به تعداد مخاطبانش، لایبرنت² یا ماز³ (هزارتو، گم‌خانه) می‌سازد و هریک را به

¹. Jorge Luis Borges

2. Labyrinth

³. Maze

سرگردانی شیرینی دچار می‌کند. نکته بنیادی در این حرکت این است که در داستان‌های بورخس، زمان گذشته و حال در کنار هم قرار دارد. ابن‌رشد⁴ اندلسی و جوردانو برونو⁵ فیلسوف قرون وسطا و انسان قرن بیستم در کنار هم در لابیرنت بورخس زندگی می‌کنند. او این راه‌های هزارتو را که به یکدیگر می‌پیوندند، «تصویری از اندیشه بشری می‌داند که راهش به سوی بی‌نهایت از خلال سلسله‌هایی از عوامل و نتایج بی‌ثمر و بی‌نهایت ابدی گشوده می‌شود.» (فرزاد 43:1376)

درحقیقت یکی از مهم‌ترین باورهایی که می‌توان گفت در آثار بورخس درحد نوعی ایدئولوژی افسونگرانه جلوه می‌کند، تکرار حلقوی و بازگشت ابدی است. او این تکرار را بسیار دوست دارد. حتی گم‌خانه و هزارتو را نیز می‌توان طنینی از همین باور دانست.

بورخس در داستان کوتاه *سرداب* ما را به نوعی عادت حلقوی می‌کشاند. *سرداب* داستان مردی به نام سالوادورز است که نه سال در زیرزمین یا سرداب خانه‌اش خودش را زندانی می‌کند. درحقیقت او که مخالف دیکتاتور حاکم است، به محض ورود گشتی‌ها به درون سرداب می‌رود و در آنجا نه سال در تاریکی مطلق به سر می‌برد.

بورخس خاطر نشان می‌کند که ما به همه چیز عادت می‌کنیم حتی به این که خودمان باشیم، عادت کرده‌ایم. (فرزاد 42:1376). ما زندگی نمی‌کنیم، بلکه همه در نوعی حرکت حلقوی، تکرار می‌شویم. بورخس در داستان دیگری *بورخس دیگری* را نیز در کنار خود احساس می‌کند و با او در پارک به گفت‌وگو می‌نشیند؛ با بورخسی که تکرار اوست و ازو جوان‌تر است.

او همه کابوس‌های تاریخ زندگی بشر را ملموس و دست یافتنی کرده است.

⁴. ro?sd

2. Jordāno bruno

همه چیز را ساخته دست ما می‌داند و بر این باور است که از هیچ‌کدام جانوران اساطیری گذشته دور از دسترس انسان نبوده‌اند و می‌افزاید: هیولا جز ترکیبی از اجزای موجودات واقعی چیز دیگری نیست، و امکان چنین قلب و برگردانی تا بی‌نهایت است... جانوران باغ اسطوره از باغ وحش واقعیت و باغ‌های طبیعت بیش‌تر است. (بیوی کاسارس 1386: 7)

بورخس و اسطوره

خورخه لوئیس بورخس در سال 1899 در بوینس‌آیرس زاده شد و در 1986 در ژنو چشم از جهان فرو بست. از او مقالات، اشعار و داستان‌هایی فراوان به جا مانده است که از آن میان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- تاریخ جهانی شرارت (1943)، باغ گذرگاه‌های پیچاپیچ (مجموعه داستان) (1941)، کتابخانه بابل: ترجمه کاوه سیدحسینی (1387)، کتاب شن (مجموعه داستان) (1967) و ...

برای آشنایی بیشتر با ذهن پیچیده بورخس، داستان خانه آستریون را برای بررسی برگزیده‌ایم. اگرچه این داستان ریشه در اساطیر دارد و بورخس آن را در داستانش آورده است، اما او با چند تغییر کلامی ساده، داستان خانه آستریون را به خانه بورخس یا انسان امروزی تبدیل کرده و به بیان دیگر، او اسطوره‌ای را دوباره بازسازی کرده است.

در حقیقت بورخس می‌گوید ما همه به نوعی درهزارتوی خودمان می‌میریم و این گمخانه را همچون خانه عنکبوت می‌دانند. او در داستان ابن حقان بُخاری و مرگ او درهزارتوی خود از آیه 40 سوره عنکبوت درقرآن کریم استفاده می‌کند. (بورخس 1380: 144)

استفاده بورخس از اسطوره‌ها همچون نویسندگان دیگر نوعی کارکرد ادبی نیست بلکه بورخس اسطوره را خود انسان می‌داند و او را از آن جدا نمی‌پندارد

زیرا زندگی اکنون خود را نیز نوعی اسطوره‌سازی می‌داند. ما در داستان‌هایش درمی‌یابیم که او بر این باور است که اسطوره‌سازی انسان پایانی ندارد.

اگر با بورخس موافق باشیم، تمامی رمان‌های فانتزی علمی و فیلم‌های فضایی به نوعی اسطوره‌سازی انسان مدرن است. اگر اندکی بدبینانه‌تر به این مسئله بنگریم، می‌توانیم این عمل انسان امروزی را خرافه‌گرایی فرامدرن بدانیم. می‌دانیم که در روان‌شناسی یونگ، روان بشر در بدو تولد، لوحی سفید و نانوخته نیست بلکه حامل کهن‌الگوها و انگاره‌هایی است که به دلیل دیرینگی آنها، همه انسان‌ها در آن شریک‌اند. به نظر یونگ، صورت‌های ازلی یا کهن‌الگوها⁶ «تجربه‌ها و معلوماتی هستند که در طول تاریخ بشری از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند.» (کریمی 1374: 84)، اما بورخس خود به درون اسطوره‌ها می‌رود و آنها را دوباره بازسازی می‌کند. در حقیقت از آنجایی که او خود را به‌عنوان انسان سازنده اسطوره می‌داند، این حق را برای خود قائل است که هر جا لازم دانست، اسطوره‌ها را دگرگون کند. به زبان ساده‌تر می‌توان گفت حرکت بورخس در داستان‌هایش به نوعی فرااسطوره‌ای است که اگر بسیار بدبینانه به آن نظر شود، ممکن است او را عنصری اسطوره‌زدا، بدانیم. اما نگارنده بر این باور است که چنانکه گفته شد، عمل بورخس عملی فرااسطوره‌ای است بدین معنا که او درباره اسطوره‌ای مشهور، با بازسازی آن درحقیقت، اسطوره‌ای برای اسطوره می‌سازد تا آن را دوباره به نوعی دیگر در چرخه زندگی انسان قرار دهد.

اگر بپذیریم که الهیات، نوعی پدیدارشناسی ایمان است و عملکرد بنیادین آن این است که باورهای پیچیده و اسطوره‌وار دین را به صورت مکتبی فکری به شکل روشن و باورپذیر بیان می‌کند، باید بگوییم که عمل بورخس در به‌کارگیری اسطوره‌ها به کارکرد الهیات در دین شباهت دارد. او نیز همچون فقیهی متأله

⁶ archetype

اسطوره‌های گذشته را با توجه به ماهیت حقیقی انسان، به گونه‌ای بازسازی می‌کند که مخاطب آنها را باور و دوباره به نوعی دیگر با آن اسطوره زندگی کند. حتی شگرد بورخس باعث می‌شود تا جوهره دین، غیرقابل انکار گردد. نکته‌ی اساسی در نقد اسطوره‌ای آثار بورخس این است که بورخس بازسازی اسطوره‌ها را به عنوان رسیدن به شناختی جدید از خویشتن، انجام می‌دهد و غرض او از فرستادن هر مخاطب به هزارتو یا گم‌خانه خویشتن هم همین است.

بورخس در شکل و ساختار داستان، شیوه‌ی گذشته را درهم شکسته است. این آشنایی‌زدایی در روایت او از حادثه، به گونه‌ای است که در برابر مخاطب پنجره‌های پیاپی می‌گشاید که هر کدام منظری غریب و سحرآمیز را به او نشان می‌دهد. مخاطب به صورتی افسون شده از این پنجره‌ها عبور می‌کند و تا بی‌نهایت راهش را ادامه می‌دهد. در جایی از داستان ناگهان خواننده حس می‌کند خودش تنه‌است و روایتگر داستان در حقیقت خود او است. در اینجا احساس ترس به او دست می‌دهد و از اینکه راهی بدون بازگشت در برابر خود می‌یابد، و نیز خود را قادر مطلق در ادامه این راه هزارتو می‌یابد، سردرگمی لذت‌بخشی احساس می‌کند.

اسطوره مینوتور

پیش از روایت داستانی بورخس از *خانه آستریون*، اصل این اسطوره را از اساطیر یونان می‌آوریم:

مینوس⁷، پادشاه جزیره کرت⁸، هنگام تاج‌گذاری، از خدایان خواست تا علامتی برای او ظاهر کنند که نشانه‌ی استحقاق او برای سلطنت کرت باشد (چیزی شبیه به فره ایزدی). پوزئیدون، خدای دریاها، در پی مسئله‌ی مینوس، گاوی را از

7. Minos

2. Crete

دریا بیرون آورد مشروط بر اینکه مینوس برای پوزئیدون قربانی دهد و گاو را نیز قربانی کند. اما مینوس برعهد خود نماند و از قربانی کردن برای پوزئیدون سر باز زد. بر اثر خشم پوزئیدون، گاو، سرکش شد و افزون بر آن، پوزئیدون، در پازیفه⁹، همسر شاه مینوس، عشقی شدید نسبت به آن حیوان به وجود آورد. پازیفه که نمی دانست چگونه درد عشقش را تسکین دهد، نزد ددال¹⁰ معمار و مخترع معروف رفت و از او یاری خواست. ددال برایش ماده گاوی چوبین ساخت. پازیفه درون گاو چوبین پنهان شد و گاو سرکش ماده گاو چوبین را واقعی پنداشت و پازیفه به آرزوی خود رسید. پس از این وصلت نامشروع، کودکی به دنیا آمد که نیمی گاو و نیمی انسان بود. این موجود مینوتور¹¹ یا آستریون نامیده می شد. شاه مینوس برای رهایی از این رسوایی و شرمندگی به ددال دستور داد تا قصری هزارتو (لابیرنت) برای مینوتور بسازد. این هزارتو یا گم خانه، به گونه ای بود که جز خود ددال، سازنده آن، کسی نمی توانست از آن خارج شود. درحقیقت آستریون یا مینوتور در این هزارتو زندانی بود. خوراک این گاومرد (مینوتور) هر سال (به روایتی هر سه سال) هفت دختر و هفت پسر جوان بود که از آتنی ها بیه عنوان خراج می ستانند و به درون گم خانه می فرستادند و مینوتور آنها را می کشت و می خورد. مینوس خودش این افراد را انتخاب می کرد. این افراد بدون اسلحه تسلیم مینوتور می شدند.

سرانجام تزه¹²، بزرگ ترین قهرمان آتن، پسر اژه¹³، پادشاه آتن، تصمیم گرفت مینوتور را نابود کند و جوانان آتنی را از این مصیبت برهاند. او با کشتی آتنی به سوی کرت رهسپار گردید. به همراه تزه چند دختر و پسر شاهزاده بودند که قرار بود به مینوس تسلیم شوند. تزه نیز خود را در میان آنان قرار داده بود.

⁹. Pasiphae

¹¹. Minotaur

¹³. Aageus

2. Dedale

4. Theseus

6. Ariane

هنگامی که تزه از کرت به راه افتاد، پدرش دونوع بادبان در اختیار او و همراهانش گذاشته بود؛ یکی بادبانی سفید که اگر پیروزشد آن را برافرازد و دیگری سیاه که اگر کشته شود، یارانش آن را در کشتیها قرار دهند. تزه هنگام حرکت به کرت از بادبانهای سیاه به نشان مرگ جوانان، استفاده کرد.

هنگام ورود تزه به کرت، آریان¹⁴ که دختر مینوس و درحقیقت خواهر گاو مرد (مینوتور) بود، گرفتار عشق تزه شد. او برای نجات تزه، کلاف نخ را به دستش داد تا او و همراهانش بتوانند از لایبرنت بیرون آیند.

تزه و همراهانش پس از آنکه در مقر مینوتور زندانی شدند به سوی او رفتند و تزه توانست او را بکشد. تزه و همراهانش به وسیله کلاف نخ آریان از قصر بیرون آمدند و رهسپار آتن شدند. آنان از شدت شادی و نشاط این پیروزی بزرگ، فراموش کردند که از بادبان سفید استفاده کنند. اژه که در انتظار بازگشت فرزندش تزه در ساحل بود، با مشاهده بادبانهای سیاه، به گمان اینکه فرزندش هلاک شده، خودش را به دریا افکند. این دریا از آن هنگام به دریای اژه موسوم گشته است. از کارهای مهمی که به تزه منسوب است، انتخاب آتن، به عنوان پایتخت است.

نکته شگفت در زندگی تزئوس، پادشاه دلیر آتنی، این است که خود او نیز همچون مینوس، پادشاه کرت، با خیانت همسرش روبه رو می شود. همسرش فدر¹⁵ به ناپسری خود هیپولیت¹⁶، دل می باز و سرنوشتی شوم همچون سودابه و سیاوش رقم می خورد. استاد بزرگوار محمدعلی اسلامی ندوشن، داستان سیاوش و سودابه و فدر و هیپولیت را بر مبنای نقد تطبیقی بررسی کرده که بسیار سودمند است. (اسلامی ندوشن 1374: 78)

¹⁴. Ariane

2. Phaedra

¹⁶. Hippolyta

خانه استریون / خورخه لوئیس بورخس⁽¹⁾

«می دانم که به خودخواهی، شاید به مردم‌گریزی و شاید به دیوانگی متهم می‌کنند. این اتهامات (که به موقعش کیفر خواهم داد) خنده دارند. درست است که از خانه خارج نمی‌شوم؛ ولی این هم درست است که درهای خانه‌ام که تعداد آنها بی‌نهایت است روز و شب برای انسان‌ها و حیوان‌ها بازند؛ هر که می‌خواهد وارد شود. نه تزئینات بیهوده زنا نه پیدا می‌کند، نه شکوه غریب کاخ‌ها را؛ بلکه با آرامش خلوت روبه‌رو می‌شود. همچنین خانه‌ای می‌یابد که مانند آن دیگر در هیچ‌جای سطح زمین وجود ندارد. (آنهايي که ادعا می‌کنند یکی مشابه آن در مصر وجود دارد، دروغ‌گو هستند). حتی کسانی که به من اتهام می‌زنند، می‌دانند که در خانه حتی یک مبل هم نیست. بر اساس یک قصهٔ مضحک دیگر، من، استریون، یک زندانی‌ام. آیا باید تکرار کنم که هیچ دری بسته نیست؟ آیا باید اضافه کنم که هیچ قفلی نیست؟ به‌علاوه برایم پیش آمده است که در غروب به خیابان بروم. اگر قبل از تاریکی شب به خانه برگشته‌ام، به دلیل ترسی است که چهره‌های تودهٔ مردم، چهره‌های بی‌جاذبه و بی‌رنگ، مانند کف دست، در من ایجاد کرده‌اند. دیگر آفتاب غروب کرده بود. ولی نالهٔ متروک یک کودک یا التماس‌های احمقانهٔ جمعیت به من هشدار دادند که شناخته شده‌ام. مردم دعا می‌کردند، فرار می‌کردند، زانو می‌زدند. برخی روی پلکان ورودی معبد آنچه‌ها می‌رفتند. دیگران سنگ جمع می‌کردند. فکر می‌کنم یکی از عابران در دریا پنهان شد. بی‌خود نیست که مادرم ملکه است. نمی‌توانم آن‌طور که فروتنی‌ام می‌خواهد با ولگردها قاتی شوم.

من یگانه‌ام؛ این قطعی است. این که یک آدم می‌تواند با آدم‌های دیگر رابطه برقرار کند، برایم جالب نیست. مانند آن فیلسوف، فکر می‌کنم که هنر نوشتن هیچ‌چیز را نمی‌تواند منتقل کند. جزئیات مزاحم و پیش‌پافتاده در ذهنم، که در حد چیزهای بزرگ است، جایی ندارند. هرگز تفاوت یک حرف با حرف دیگر

را به خاطر نسپرده‌ام. می‌دانم چه بی‌صبری سخاوتمندانه‌ای مرا منع کرد از این‌که خواندن را یاد بگیرم. گاهی از این کار پشیمان می‌شوم؛ زیرا شب‌ها و روزها بلندند.

روشن است که کمبود سرگرمی ندارم. مانند گوسفندی که به سرعت حمله می‌کند، در تالارهای سنگی، تند می‌روم تا اینکه از سرگیجه زمین بخورم. در سایه یک آب‌انبار یا در پیچ یک راهرو پنهان می‌شوم و تصور می‌کنم که تعقیب می‌کنند. بالکن‌هایی هست که خودم را از آنها می‌اندازم تا خون‌آلود برجا بمانم. هر ساعت بازی می‌کنم که مثلاً خوابیده‌ام و با قدرت نفس می‌کشم. (گاهی واقعاً خوابیده‌ام، گاهی وقتی که چشمانم را باز کرده‌ام، رنگ روز عوض شده است.) ولی از این همه بازی، بازی آستریونِ دیگر را دوست دارم. تصور می‌کنم که می‌آید به من سر بزند و من خانه را به او نشان می‌دهم با نشانه‌های ادب بسیار به او می‌گویم: "اکنون به حیاط دیگری می‌رسیم." یا: "به تو گفته بودم که از این مجرای آب خوشتر می‌آید." یا: "اکنون آب‌انباری خواهی دید که شن، آن را پر کرده است." یا: "خواهی دید که زیرزمین چگونه دوشاخه می‌شود." بعضی وقت‌ها اشتباه می‌کنم و هر دو مان از ته دل می‌خندیم.

از ابداع این بازی راضی نشدم. روی خانه‌ام تأمل می‌کردم. تمام بخش‌های این خانه بارها تکرار شده‌اند. هر مکان، مکان دیگری است. یک چاه، یک حیاط، یک آب‌سخور، یک آخور وجود دارد. آخورها، آب‌سخورها، حیاط‌ها و چاه‌ها چهارده‌تا هستند (به تعداد بی‌نهایت هستند). خانه مقیاس دنیا را دارد یا بیشتر، خانه دنیا است؛ با این حال چون از حیاط‌هایی با یک چاه و راهروهای پرگرد و خاک از سنگ سیاه خسته شده بودم، خودم را در خیابان به خطر انداختم؛ معبد آچه‌ها و دریا را دیدم. آن را نفهمیدم تا این‌که رویایی در شب بر من آشکار ساخت که دریاها و معبدها هم چهارده‌تا هستند (تعداد آنها بی‌نهایت است). همه چیز چندین بار است؛ چهارده‌بار. ولی دو چیز در دنیا به نظر می‌رسد

فقط یکبار وجود داشته باشد. آن بالا خورشید در زنجیر؛ این پایین آستریون. شاید ستارگان، آفتاب و خانه عظیم را من خلق کرده باشم؛ ولی دیگر یادم نمی‌آید.

هر نه سال، نه موجود انسانی داخل خانه می‌شوند تا آنها را از هر درد و رنجی آزاد کنم. صدای پا و حرف زدن آنها را از انتهای سالن سنگی می‌شنوم و با خوشحالی به ملاقات آنها می‌روم. حتی بدون این که دست من به خون آلوده شود، یکی پس از دیگری می‌افتند. همان جایی که افتاده‌اند، می‌مانند. جسدهای آنها کمکم می‌کند که فلان سالن یا فلان سالن دیگر را تشخیص بدهم. نمی‌دانم کی هستند. ولی می‌دانم که یکی از آنها، در لحظه مردن، اعلام کرد که منجی من خواهد آمد. آن موقع دیگر تنهایی عذابم نمی‌دهد؛ زیرا می‌دانم که منجی من وجود دارد و آخرسر از روی خاک برخواید خاست. اگر می‌توانستم تمام سر و صداهای دنیا را بشنوم، صدای پاهای او را احساس می‌کردم. به شرط این که مرا به جایی ببرد که سالن‌های کم‌تر و درهای کم‌تری داشته باشد. منجی من چگونه خواهد بود؟ از خودم سؤال می‌کنم گاو نر خواهد بود یا انسان؟ گاو نری خواهد بود با سر انسان؟ یا مثل من خواهد بود؟

آفتاب صبح روی شمشیرِ مفرغی می‌درخشید که دیگر روی آن رد خون نبود. تزه گفت: باورت می‌شود آریان که مینوتور چندان از خودش دفاع نکرد؟»
(بورخس 1387: 65-70)

روایت‌شناسی خانه آستریون

بورخس داستانش را به روایت اول شخص و درحقیقت مونولوگ¹⁷ یا همان تک‌گفتاری درونی، بیان کرده است.

«هر تک‌گفتاری درونی، سخن شخصیتی است معین، و غرض از طرح آن،

¹⁷. Monologue

آشنایی مستقیم ما با زندگی درونی این شخصیت می‌باشد، یعنی بدون دخالت نویسنده از طریق توضیح و اظهار نظر. و چون هر تک‌گفتاری، گفت و گویی بدون شنونده است بر زبان نیامده، با تک‌گفتاری سنتی تفاوت دارد زیرا به عنوان محتوا خصوصی‌ترین اندیشه‌ها را بیان می‌کند؛ اندیشه‌هایی که درست در کنار وجدان ناآگاه جای دارند.» (ایدل 1367: 72)

در چنین زاویه دیدی، مخاطب نویسنده، هیچ‌کس نیست و درعین حال همه کس است. بوف کور صادق هدایت هم همین‌طور است. وقتی نویسنده‌ای چنین شیوه‌ای را برای روایت داستانش برمی‌گزیند، معنایش این است که او قصد دارد مخاطبش را به فرازمان و فرامکان بکشانند. درحقیقت، نویسنده، خودش به جای تمامی بشریت به سخنان خودش گوش می‌دهد. به بیان ساده‌تر بلند بلند می‌اندیشد. در داستان آستریون ما صدای فکرکردن بورخس یا انسان معاصر را می‌شنویم؛ انسانی قدرتمند که در هزارتوهای بر ساخته ذهن خودش و گذشته، گرفتار است؛ اما مخاطب هوشیار باید آگاه باشد که هدف واقعی نویسنده‌گانی مانند بورخس که رهیافتی به فرا اسطوره دارند و اسطوره گذشته را با مهندسی جدید بازسازی می‌کنند، این است که مخاطب خود را از بی‌زمانی گم شده در زمان حلقوی اسطوره‌ها برهانند و به زمان و مکان حقیقی خودشان برسانند.

آستریون، در داستان بورخس، از جانور بدهیبت و هیولای شهرکرت، به موجودی خردمند و توانا تبدیل می‌شود. اگر در اسطوره مینوتور، گاو مرد یا همان آستریون، موجودی انفعالی و غریزی بود، که داستان عبرت‌انگیزش را دیگران روایت می‌کردند، اما حالا در داستان فرا اسطوره‌ای خانه آستریون، خودش به روایت داستانش می‌پردازد. داستانی که در آن دیگر از خدایان اساطیری مانند پوزئیدون و شاه مینوس و دیگران خبری نیست. بنابراین، راوی این داستان

شخصیتی داستانی با تعریف امروزی است که می‌توان او را شخصیتی مدور¹⁸ یا جامع دانست.

بورخس در بازسازی دوباره این اسطوره، خدایان را حذف و خودش را در این گم‌خانه آزاد می‌داند:

«بر اساس یک قصهٔ مضحک دیگر، من، آستریون، یک زندانی‌ام. آیا باید تکرار کنم که هیچ دری بسته نیست؟ آیا باید اضافه کنم که هیچ قفلی نیست؟» (همان: 70-65)

درحقیقت بورخس این هزارتوی پیچاپیچ را ساخته ذهن خود انسان می‌داند. لایبرنت‌ها «موردعلاقه فلاسفه‌ای بوده است که تقدیرگرا بوده و به تأثیر قضا و قدر در تعیین سرنوشت آدمی بدون دخالت خود وی اعتقاد داشته‌اند. آدمی با ورود به لایبرنت بدون دخالت اراده به سوی سرنوشت محتوم خود پیش می‌رود.» (شرقی 1382: 19)

اجزای این قصر عجیب برمبنای اشکال هندسی دقیق و شکیلی ساخته شده است. این اشکال همواره تکرار می‌شوند. حیاط‌ها دربندها راهروها همه و همه، بارها و بارها تکرار شده‌اند. این تکرارها تا بی نهایت ادامه دارد. در این میان کسی زندگی می‌کند که درعین زندانی‌بودن، آزاد است. این پارادوکس و تناقض درحقیقت، حرف اصلی بورخس است بدین معنا که اگر مینوتور باشی، زندانی هستی، اما اگر بورخس باشی، زندان و قفلی وجود ندارد. به تعبیر عرفا می‌توان مینوتور را نفس و راوی جدید آستریون را که خود بورخس است، دل یا جان دانست. «ای روح! شکایت تو از کیست؟ حقا که آفت تو غیر از تو نیست. صورتی که درخزانه ادراک است به نظر آر و ازحقیقت آن صورت عبرت بردار.» (فضولی 1389: 96)

¹⁸. round

سیروسلوک در برابر تفکر زائد

بورخس مخاطبش را برای رسیدن به نوعی سلوک ذهن به درون هزارتو می‌کشد؛ هزارتویی که به قول خودش «خانه مقیاس دنیا را دارد یا بیش‌تر، خانه دنیاست» (بورخس 1387: 65-70) دنیای ساخته ذهن خود ما. در داستان *سرداب*، که داستان مردی بود که نُه سال در سرداب خانه‌اش زندانی شده بود، بورخس خاطرنشان می‌کند که ما همه زندانی سرداب‌های ذهنی خودمان هستیم. ما زندانی عادت‌های خود می‌مانیم. نکته این است که بورخس می‌خواهد بگوید اگر بخواهیم می‌توانیم از این هزارتو خارج شویم زیرا هیچ قفل و دربندی نیست. بدین معنا که همه چیز برای خروج از این لابیرنت مهیا است، اگر خود ما بخواهیم. به قول مولانا در غزلیات شمس:

بازآمدم چون عید نو تاقفل و زندان بشکنم
این چرخ مردم‌خوار را چنگال و دندان
بشکنم

(مولوی 1355: 515)

اما اگر از این گم‌خانه و هزارتو بیرون نیایم، افزون بر اینکه خود را زندانی می‌کنیم، هرکس را هم که به این هزارتو وارد شود، هلاک می‌کنیم. به بیان دیگر، به گمان نگارنده، بورخس به نوعی تفکر زائد معتقد است که برخی از ما انسان‌ها و یا شاید همه انسان‌ها بدان دچار شده‌ایم. همین تفکر زائد است که زندانی پیچاپیچ و استوار گردیده و ما را درخود دفن کرده است.

چندسال پیش مقاله‌ای درباره میخائیل نعیمه، آخرین فیلسوف معاصر عرب، منتشر کردم. نکته‌ای که باعث شده بود مقاله را ترجمه کنم، این بود که میخائیل نعیمه نیز همانند هم‌نسلائش، بر این باور بود که تراژدی‌ها ملت‌ها را ساخته‌اند. او می‌گفت:

حقیقت این است که من همه تراژدی‌های قرن را زیسته‌ام. هنگامی که در شوروی تدریس می‌کردم، دانشجویان تراژدی‌ها و فجایع کشورشان را تعریف می‌کردند و این واقعه‌ای بود که در آمریکا نیز برایم رخ داد. (فاضل 1376: 28)

او از تراژدی فلسطین هم سخن به میان می‌آورد. در جای دیگر به کارها و آثار فلسفی‌اش با تردید می‌نگرد:

من اکنون از خود می‌پرسم که: چه چیزی باقی گذاشته‌ام؟ آیا حقیقتاً من چیزی از رنجشان (مردم) کاسته‌ام؟ من پاسخ روشنی ندارم، گاهی احساس می‌کنم که من سؤال‌هایی اضافی در برابر انسان مطرح کرده‌ام. به بیان دیگر برای او بحران‌ها و نگرانی‌های تازه‌ای درست کرده‌ام. (همان)

درحقیقت میخائیل نعیمه به نوعی همچون بورخس به تفکر زائد و سرگردان‌کننده در هزارتوها معتقد است.

همه نویسندگانی که پس از جنگ‌های جهانی قرن بیستم یا در خلال آن، آثاری آفریده‌اند، به نوعی از تراژدی سرگردانی انسان امروز سخن گفته‌اند؛ انسان قدرتمندی که هنوز در بند پندارهای گذشته است. برای این نویسندگان داستان آمیخته با اسطوره / اودیسه (اولیس)، و سرگردانی‌های او نمادی برای آوارگی انسان است. آوارگی در ذهنیت‌های خویش. جیمز جویس¹⁹، نام رمان رشک انگیزش را اولیس²⁰، گذاشت. قهرمان داستان اولیس، لئوپولد بلوم است. این رمان بزرگ، زندگی یک روز آقای بلوم را بیان می‌کند: روز 16 ژوئن 1904.

این یک روز درحقیقت، یک عمر در یک روز است. در بخش‌های پایانی داستان چنین روایت می‌شود که لئوپولد بلوم در پایان سفر، مانند کودکی در رَحِم مادر، چمباتمه زده است:

«رَحِم؟ خسته؟»

استراحت می‌کند. در سفر بوده است.

باکی؟

سندباد بحری و سندباد شهری و جندباد جحری و دندباد دهری و قندباد قهری و زندباد زهری و بندباد بهری و مندباد مهری و اندباد اهری و خندباد

¹⁹. James Joyce

2. Ulysses

خهری و گندباد گهری و لندباد نه‌ری و وندباد سه‌ری و بندباد کهری و فندباد
چهری.

کی؟

وقتی به بستر تاریک رفت در آنجا تخم مدورّ مربعی بود از بطریق رخ سندباد
بحری در تاریک شب بستر همه بطریق‌های رخ‌های تاریک‌نبدار روش‌نو زهری.
کجا؟» (استیوارت 1381: 33)

در پاسخ کجا؟ ، چیزی گفته نمی‌شود. در حقیقت آقای لئوپولد بلوم، در
هزارتویی سرگردان بوده است. در هزارتویی که خودش و دیگران برای او
ساخته‌اند. جیمز جویس با تکرار سجع‌وار سندباد بحری به صورت‌های مختلف،
عقاید و پندارهای گوناگون را در نظر دارد که هر یک از آنها ما را در
هزارتوهایمان بیشتر سرگردان می‌کنند و سرانجام هم نمی‌دانیم به کجا رسیده‌ایم .
به بیان دیگر، در همان جای اول خود چمباتمه زده‌ایم.

پیرنگ

پیرنگ²¹ یا طرح داستان کوتاه *خانه آستریون* طرحی باز است. در این طرح،
داستان پایانی ندارد و چه بسا که در ذهن هر مخاطبی به نوعی ادامه یابد یا پایان
پذیرد.

آغازبندی²² در طرح این داستان کوتاه، با این عبارت شکل می‌گیرد: «می‌دانم
که به خودخواهی، شاید به مردم‌گریزی و شاید به دیوانگی متهم می‌کنند»
(بورخس 1387: 65-70). آیا این عبارت با عبارت آغازین *رمان بوف کور* شبیه
نیست: «در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را در انزوا می‌خورد و
می‌تراشد». مردی سخن می‌گوید که هیچ مخاطبی ندارد (مردم‌گریز) و برای سایه

²¹. Plot

²². Opening

خودش حرف می‌زند.

آیا جمله آغازبندی بورخس در این داستان، درمعنای گریز از هزارتوهای تحمیلی مدرنیسم و تجدد نیست؟ برای گریز از یک اسطوره هولناک، بورخس اسطوره‌ای رهایی بخش بر پایه همان اسطوره کهن، می‌سازد. شاید به همین علت است که مردم از او می‌گریزند.

نگارنده نمی‌داند که اصل آن واژه اسپانیولی که مترجم ایرانی آن را در سطر آغازین این داستان، خودخواهی معنا کرده است، چیست؟ در ترجمه عربی این داستان برای آن از واژه «عَجْرَفَه» استفاده شده است. بنده عجرفه را تبختر معنا می‌کنم و نه خودخواهی. در تبختر نوعی گستاخی در سخن گفتن و در حرکات و سکنات شخص وجود دارد. بنابراین من واژه «خودخواه» را نمی‌پسندم. اگر واژه تبختر را بپذیریم، درون‌مایه داستان در همان سطر اول، تا حدی روشن می‌شود. بنابراین ما با کسی (یا کاراکتری) روبه‌رو هستیم که به مرحله‌ای از خودآگاهی رسیده است که شالوده شکنی می‌کند و مردم او را گستاخ و باتبختر می‌دانند. این شالوده‌شکنی آنچنان برآشنایی‌زدایی نیرومند اسطوره‌ای استوار است که همه از او می‌گریزند. نکته قابل توجه این است که راوی جدید داستان خانه آستریون یا بورخس، از گاو‌مرد (مینوتور) که دراصل اسطوره به عنوان هیولایی هولناک، ظاهر می‌شود، هولناک‌تر است. زیرا نترسیدن از اسطوره ترس، برای مردم سرسپرده اسطوره‌ها، ترسناک‌تر است.

اگر از منظر جامعه شناختی به این مسئله بنگریم می‌بینیم که در دوران تجدد بشر مشکلاتی برایش پیش آمده است، که سامان زندگی او را به سوی بیهوده بودن سوق می‌دهد. برنامه‌های اقتصادی جدید، کارکردی جز پوچ کردن محتوای زندگی ندارد. این نکته را در اکثر آثار ادبی قرن بیستم می‌توان یافت. «پیچیدگی و فراگیری اقتصاد فنی شده، روابط اجتماعی را بیش از پیش در نظر فرد دشوار می‌کند.» (پورجعفری 1388: 132). همین نکته است که جهان زندگی و کار فرد را به

بیهودگی تهدید می‌کند. بورخس با اشراف به مسأله، می‌خواهد همه را به هزارتوهای خودشان بکشاند تا پس از باورکردن قدرت خویش، بتوانند از آن بگریزند و زندگی راستین به دور از هزارتوهای تکراری، آغاز گردد.

پایان بندی²³ در طرح داستان خانه آستریون، نیز همانند آغازبندی، قابل توجه است. پایان بندی با جمله پایانی متن اصلی اسطوره، پایان می‌پذیرد: «تزه گفت: باورت می‌شود آریان که مینوتور چندان از خودش دفاع نکرد؟».

اگر به یاد داشته باشیم در اصل داستان هنگامی که تزئوس با مینوتور به نبرد می‌پردازد، مینوتور، مقاومتی نمی‌کند. این حالت برای تزئوس، شگفت‌انگیز است، طوری که به محض دیدن دلدارش، آریان (آریانه) می‌گوید: «باورت می‌شود آریان که مینوتور چندان از خودش دفاع نکرد؟»

این جمله چه معنایی دارد؟ آیا این بدان معنا نیست که بورخس می‌گوید اسطوره‌ها از درون فرو ریخته‌اند و تنها در ذهن ما هنوز وجود دارند؟ چرا مینوتور هولناک از خودش دفاعی نمی‌کند. آیا تزئوس انسان جدید است که با کشتن گاو‌مرد، خودش دوباره خویشتن را در اسطوره‌ای دیگر گرفتار می‌کند. می‌دانیم که به عقیده بورخس چنانکه گفته شد، اسطوره‌سازی انسان پایانی ندارد.

جمله‌ای دیگر نیز در بخش پایان‌بندی داستان آستریون وجود دارد که پیش از جمله پایانی آمده است. درحقیقت پاراگراف پایانی داستان چنین است: «آفتاب صبح روی شمشیرِ مفرغی می‌درخشید که دیگر روی آن رد خون نبود.

تزه گفت: "باورت می‌شود آریان که مینوتور چندان از خودش دفاع نکرد؟" آفتاب صبح روی شمشیرِ مفرغی می‌درخشید که دیگر روی آن رد خون نبود. پس بورخس از لایبرنت هولناکش بیرون آمده است. حالا در پرتو آفتاب خودآگاه

²³. ending

قرار دارد. حالا او دیگر هیولا نیست؛ انسان است؛ آن شمشیر مفرغی قدیمی، که همواره به خون انسان آغشته بود، اکنون در زیر این آفتاب، ماهیت کهن و عتیق خود را آشکار کرده است. پس شمشیر مفرغی، نماد کشتن است؛ اندیشه‌ای از عصر مفرغ که انسان امروز هنوز آن را باخود دارد. اما هنگامی که مانند بورخس، از قالب مینوتور بیرون آمد، از گم‌خانه تاریک پندارگرایی نیز آزاد می‌شود و آفتاب نورافشان، براو می‌تابد و دیگر اثری از خون برادرش نمی‌بیند.

نتیجه

بورخس از نویسندگان نسل جنگ‌های جهانی قرن بیستم است. این نویسندگان همواره از مدرنیسم شکوه داشته‌اند، زیرا این تجدد بر پایه اقتصاد فنی شده، بناگرمیده است. آنان بر این باور بوده‌اند که مدرنیسم قرن بیستم، بشر امروز را در چنبری از هزارتوهای خود گرفتار کرده است تا آنجا که فرد را در این میان به سوی بیهوده‌انگاری زندگی کشانده است. بورخس در داستان *خانه آستریون* بر آن شده است تا به این انسان درمانده در گم‌خانه ذهن خودش کمک کند. به گمان نگارنده، داستان *خانه آستریون*، به نوعی سلوک عرفانی شبیه است که در خلال آن بورخس از زندان تن و پندارهای وابسته به آن، به عالم روح وارد می‌شود. می‌توان گفت بورخس در این داستان از تأثیر حکمت اشراق ایرانی به دور نبوده است. آیا آن هفتاد هزار حجابی که صوفیان از آن سخن گفته‌اند، همین گم‌خانه یا هزارتوی بورخس نیست؟ آیا شمشیر مفرغی بدون خون، در پایان داستان، رسیدن به فراسوی نزاع‌های پنداری و خیالی مادی برسر کمی‌ها و کاستی‌های صوری و حیوانی (مینوتوری) نیست؟

برخیالی صلحشان و جنگشان وزخیالی فخرشان و ننگشان

(مولوی 72/1/1357)

فراموش نکرده‌ایم که بورخس، عارف بزرگ ایران عطار نیشابوری را یکی از معلمان خود می‌دانست.

پی نوشت

(1) داستان خانه آستریون در متن داخل گیومه با ارجاع (بورخس 1387: 65 تا 70) و برای جلوگیری از تکرار، بدون ارجاع و فقط در داخل گیومه آمده است.

کتابنامه

- استیوارت، جی. آی. ام. 1381. جیمزجویس. ترجمه منوچهر بدیعی. چ 1. تهران: نیلوفر.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. 1374. جام جهان‌بین. تهران: جامی.
- ایدل، له اون. 1367. قصه روان‌شناختی نو. ترجمه ناهید سرمد. چ 1. تهران: شباویز.
- بیوی کاسارس، آدلفو. 1386. شش مسئله برای دن ایسیدور پوردی. ترجمه احسان نوروزی و نیما ملک‌محمدی. تهران: نیلا.
- بورخس، خورخه لوئیس. 1376. «داستان کوتاه سرداب». ترجمه عبدالحسین فرزاد. مجله ادبیات داستانی. س 6. ش 45.
- _____ . 1380. هزارتوهای بورخس. ترجمه احمد میرعلایی. تهران: کتاب زمان
- _____ . 1387. کتابخانه بابل. ترجمه کاوه سیدحسینی. چ 5. تهران: نیلوفر.
- پورجعفری، محمدرضا. 1388. درآمدی بر انسان‌شناسی ادبیات (گزیده و ترجمه). تهران: ثالث.
- شرقی، هوشنگ. 1382. «لابیرنت‌ها و مازها در گذرگاه تاریخ». مجله دانش و مردم. ش 41 و 42.
- فاضل، جهاد. 1376. «با آخرین فیلسوف معاصر عرب میخائیل نعیمه». ترجمه عبدالحسین فرزاد. مجله نگاه تازه. س 3. ش 1.
- فرزاد، عبدالحسین. 1376. «گذر از هزارتوی ذهن سرگشته خورخه لوئیس بورخس». مجله ادبیات داستانی. س 6. ش 43.
- _____ . 1376. «سرداب (داستان کوتاه) اثر خورخه لوییس بورخس». مجله

ادبیات داستانی. س 6. ش 45.

- فضولی، ملامحمد. 1389. سفرنامه روح. با مقدمه و تصحیح و تحشیه حسین محمدزاده صدیق و شایسته ابراهیمی. تهران: تکدرخت.
- کریمی، یوسف. 1374. روان‌شناسی شخصیت. تهران: ویرایش.
- گریمال، پیر. 1367. فرهنگ اساطیر یونان و رم. ترجمه احمد بهمنش. تهران: امیرکبیر.
- مولوی. 1355. کلیات دیوان شمس تبریزی. به کوشش محمد عباسی. تهران: طلوع.
- ____. 1357. مثنوی معنوی. به تصحیح نیکلسون. چ 5. تهران: امیرکبیر.

References

- Borges, Jorge Luis. (۱۹۹۷/۱۳۷۶H). "Dāstan-e kootah-e sardab". Tr. by Abdolhossein Farzād. *Majale-ye Adabiat-e Dāstani*.
----- (۲۰۰۱/۱۳۸۰H). *Hezartoo-hāye Borges*. Tr. by Ahmad Mir Alayi. Tehran: Ketab-e Zaman.
- (۲۰۰۸/۱۳۸۷H). *Ketabkhane-ye Babel*. Tr. by Kaveh Seyyed Hosseini. ۵th ed. Tehran: Niloofar.
- Casares, Adolfo Bioy. (۲۰۰۷/۱۳۸۶H). *Six Problems for Don Isidro Parodi Shesh mas'ale baraye Don Isidro Parodi* (Six Problems for Don Isidro Parodi). Tr. by Ehsan No'roozi and Nima Malek Mohammadi. Tehran: Nila.
- Edel, Leon. (۱۹۸۸/۱۳۶۷H). *Ghesse-ye ravanshenakhti-e no* (The Modern Psychological Novel). Tr. by Nahid Sarmad. ۱st ed. Tehran: Shabāviz.
- Eslami Nodooshan, Mohammad Ali. (۱۹۹۰/۱۳۷۴H). *Jām-e jahanbini*. Tehran: Jāmi.
- Farzād, Abdolhossein. (۱۹۹۷/۱۳۷۶H). "Gozar az hezartoo-ye zehn-e sargashte-ye Jorge Luis Borges". *Majale-ye adabiat-e dāstani*. No. ۴۳.
----- (۱۹۹۷/۱۳۷۶H). "Sardāb (short story) by jorge luis borges." *Majale-ye adabiat-e dāstani*.
- Fāzel, Jahad. (۱۹۹۷/۱۳۷۶H). "Ba akharin filsoof-e moaser-e arab, Michael Na'ime". Tr. by Abdolhossein Farzād. *Majale-ye Negah-e Tazeh*.
- Fozooli, Molla Mohammad (۲۰۱۰/۱۳۸۹H). *Safarname-ye rooh*. Annotation and ed. by Hossein Mohamad Zade-ye Seddigh and Shayesteh Ebrahimi. Tehran: Tak derakht.
- Grimal, Pierre. (۱۹۸۸/۱۳۶۷H). *Farhang-e asatir-e Yunan va Rom* (Dictionnaire de la Mythologie Grecque et Romanie). Tr. by Ahmad Behmanesh. Tehran: Amir Kabir.
- Karimi, Yusef. (۱۹۹۰/۱۳۷۴H). *Ravanshenasi-e shakhsiat*. Tehran: Virayesh.
- Mowlavi. (۱۹۷۶/۱۳۵۵H). *Kolliyāt-e Divān-e Shams-e Tabrizi*. With the efforts of Mohammad Abbasi. Tehran: Tolu'.
- (۱۹۷۸/۱۳۵۷H). *Masnavi Manavi*. Ed. by Nicholson. ۵th ed. Tehran: Amirkabir.
- Pourjafari, Mohammad Reza. (۲۰۰۹/۱۳۸۸H). *Daramadi bar ensanshenasi-e adabiat* (selected and translated). Tehran: Sales.
- Sharghi, Hooshang. (۲۰۰۳/۱۳۸۲H). "Labyrinth-ha va maze-ha dar gozargah-e tarikh". *Majale-ye Dānesh va Mardom*. No. ۴۱ & ۴۲.
- Stewart, J. I. M. (۲۰۰۲/۱۳۸۱H). *James Joyce*. Tr. by Manoochehr Badi'ie. ۱st ed. Tehran: Niloofar.